**درس خارج اصول استاد حاج سید محمد جواد شبیری**

**بحث: وضع**

**14021215**

**متن خام**

اعوذ بالله من الشیطان الرجیم

بسم الله الرحمن الرحیم

و به نستعین انه خیر ناصر و معین

الحمد لله رب العالمین و صلی الله علی سیدنا و نبینا محمد و آله الطاهرین و لعن علی اعدائهم اجمعین من الان الی قیام یوم الدین.

یکی از واژه‌هایی که در احادیث فراوان خودش و مشتقاتش ذکر شده کلمۀ عقل هست. در مورد عقل دو مرحله بحث هست یکی اینکه در کتب لغوی عقل به چه معنا گرفته شده، یکی در احادیث. در کتب لغوی عقل خیلی فراوان به کار رفته، من بیشتر مواردی را که کلمۀ عقل، آن ریشۀ عقل را دنبال کردم، گاهی اوقات در غیر ریشۀ عقل هم به تناسب مراجعه کردم ولی این کلمۀ عقل در غیر ریشۀ عقل هم فراوان به کار رفته دیگر اگر می‌خواستیم وارد آن بشویم زمان خیلی می‌کشید. یک نکتۀ قابل تأملی در کتاب‌های لغوی هست آن این است که هر مقدار که کتاب‌های لغوی به جلو می‌آید تأثیر استنباطات شخصی در لغت بیشتر خودش را ظاهر می‌کند. به خصوص تأثیر تفکرات فلسفی کاملا مشهود هست از آن درک اصلی لغوی خارج می‌شود به فضای دیگری تفسیرها وارد می‌شود. در مورد عقل یک سری کتاب‌ها عقل را با ضدش معرفی کردند، عقل را گاهی اوقات گفتند العقل نقیض الجهل، در کتاب العین هست. العقل نقیض الجهل عقل یعقل عقلا فهو عاقل. و المعقول ما تعقله فی فوادک و یقال ما یفهم من العقل. کتاب العین، جلد ۱، صفحۀ ۱۵۹.

جمهرة اللغة، العقل ضد الجهل، جلد ۲، صفحۀ ۹۳۹.

در بعضی جاها عقل را ضد حمق قرار دادند، حالا این ضد جهل که گفتم در کتاب الماء هم در ضمن مادۀ رداء می‌گوید الرداء العقل و الجهل ضدٌّ، ضد به کلمه‌ای می‌گویند که مشترک لفظی بین دو معنای متضاد باشد. عقل و جهل را کلمۀ ضد تعبیر کردن معنایش این است که عقل و جهل را متضاد همدیگر گرفته. کتاب الماء، جلد ۲، صفحۀ ۵۲۳.

بعضی جاها گفتند نه عقل ضد حمق است، در کتاب محکم، جلد ۱، صفحۀ ۲۰۴ العقل ضد الحمق. المخصص، جلد ۳، صفحۀ ۱۵. از آن طرف الحمق را هم ضد عقل قرار دادند، المحکم، جلد ۳، صفحۀ ۲۰۴، المخصص، جلد ۳، صفحۀ ۴۴۲. ولی در بعضی کتاب‌ها الحمق را قلة العقل تعبیر کردند. صحاج، جلد ۴، صفحۀ ۱۴۶۴. کتاب الماء، جلد ۱، صفحۀ ۳۴۶. بعدش بعد از اینکه الحمق را قلة العقل تعبیر کرده می‌گوید و حقیقته وضع الشیء فی غیر موضع مع العلم بقبحه، بعد شروع کرده صحبت کردن که عقل دو جور داریم، عقل عملی داریم، عقل نظری داریم، در مقابل آن هم حمق نظری داریم و حمق عملی داریم و بحث‌ها را آنجوری دنبال کرده.

در شمس العلوم تعبیر کرده الحمق نقصان العقل، شمس العلوم، جلد ۳، صفحۀ ۱۵۸۵ و ۱۵۸۶، و اینها را کأنّ ضد هم نگرفته.

اولین کسی که عقل را تفسیر. حالا این بحث ضدیت را که عرض کردم در کتاب فروغ اللغة اینجا در تفسیر به تناسب فرق بین عقل و علم اینجوری دارد، می‌گوید:

«أنّ العقل هو العلم الأوّل الّذى يزجر عن القبائح، و كلّ من كان زاجره أقوى كان أعقل»

عقل را در واقع عقل عملی معنا می‌کند.

«و قال بعضهم العقل يمنع‏ صاحبه‏ عن‏ الوقوع في القبيح و هو من قولك عقل البعير اذا شده فمنعه من أن يثور»

بعیر را عقال بهش ببندیم و مانع از این بشویم که حمله کند این را عَقَلَ تعبیر می‌کنیم.

«و لهذا لا يوصف الله تعالى به، و قال بعضهم العقل الحفظ»

|  |
| --- |
|  |

«قال و من هذا الوجه يجوز أن يقال ان الله عاقل كما يقال له حافظ الا أنه لم يستعمل فيه ذلك، و قيل العقل يفيد معنى الحصر و الحبس،»

بعد یک سری توضیحاتی می‌دهد بعد می‌گوید: «و خلاف العقل الحمق و خلاف العلم الجهل،» عقل را خلاف حمق قرار داده، علم را خلاف جعل قرار داده و بعد توضیحاتی در مورد تفاوت‌های بین اینها داده که مراجعه بفرمایید.

اولین کسی که عقل را معنای اثباتی معنا کرده با ضد نخواسته معنا کند تا آنجا که من دیدم ابن الانباری است، در تهذیب اللغة، جلد ۱، صفحۀ ۱۶۱ و همچنین در لسان العرب، جلد ۱۱، صفحۀ ۴۵۸ من عبارت تهذیب اللغة را می‌خوانم: ثعلب عن ابن الاعرابی قال العقل التثبت فی الامور. تثبت در امور معنا کرده.

در صحاح العقل الحجر و النحاح. صحاح، جلد ۵، صفحۀ ۱۵۶۹. جنبۀ اثباتی معنا کرده.

باز از ابن انباری اینجوری معنا، ابن انباری گفته:

«رَجُل عاقِلٌ و هو الجامع لأَمره و رَأْيه، مأْخوذ من عَقَلْتُ البَعيرَ إِذا جَمَعْتَ قوائمه، و قيل: العاقِلُ الذي يَحْبِس نفسه و يَرُدُّها عن هَواها، أُخِذَ من قولهم قد اعْتُقِل لِسانُه إِذا حُبِسَ و مُنِع الكلامَ.»

این معناهای اوّلیه‌ای هست که وجود دارد که مجموعا ازش این معنا استفاده می‌شود یک عقل در مقابل ندانستن به معنای دانستن، یک عقل به معنای، شخصی که می‌تواند در امور تدبر کند، خوب و بد را از هم تشخیص بدهد. کم کم هی جلو که می‌آید عقل، حالا یک تفسیر دیگری هم هست از اسمعی است، الاسمعی العقل امساک عن القبیح و قصر النفس و حبسها عن الحسن. ظاهرا مال اسمعی است، المخصص، جلد ۳، صفحۀ ۱۶. این مخصص یک مقداری مدلش خیلی مخصوص است من بعضی وقت‌ها نمی‌فهمم اسمی که قبل از عبارت‌پردازی، مال قبل است، بعد است، کدام یک کمی تشخیصش سخت است. قبلش که کلمۀ الاسمعی دارد ظاهرا می‌خواهد بگوید این عبارت مال اسمعی است. المخصص، جلد ۳، صفحۀ ۱۶ هست. ولی کم کم هی کتاب‌های بعدی که می‌آید جنبۀ فلسفی توش پر رنگ می‌شود.

«العَقْل‏: العِلْم بصفات الأشياء من‏ حُسْنِها و قُبْحِها»

این آدرسش را بدهم این در کتاب کتاب الماء، جلد ۳، صفحۀ ۹۱۴ است. کتاب الماء مال ازدی است، چهارصد و خرده‌ای است، چهارصد و چهل خرده‌ای این حدودهاست.

«العَقْل‏: العِلْم بصفات الأشياء من‏ حُسْنِها و قُبْحِها و كَمالها و نُقْصَانها، و العِلْم بخَيْر الخيرَين و شَرِّ الشَّرَّين، أو مُطْلَق الأمور، أو القوّة بها يكون التّمييز بين القَبيح و الحَسَن.»

بعد توضیحاتی می‌دهد بعد وارد بحث فلسفی می‌شود.

«و الحقّ أنّه نُور رَوحانىّ به تُدْرِك النَّفْسُ العُلومَ الضّروريّة العَمَلِيّةَ و النَّظريّة.»

همینجور، بعد یک عبارتی از ابن سینا نقل می‌کند که من در اوّلی که جوان بودم حافظه‌ام بهتر بود ولی پختگی که الآن دارم آن موقع نداشتم، الآن پخته‌تر هستم. این نکتۀ جالبی هست در مورد کسی که سنش بالا می‌رود پخته‌تر می‌شود ولی حفظش پایین می‌آید، این عبارت ابن سینا را من دقیقا همین احساس را دارم که حافظه‌ام حسابی پایین آمده ولی قوۀ عقلی و آن توانایی چیز پایین نمی‌آید، ولی حافظه کاملا افول می‌کند. عبارت‌پردازی فلسفی عجیب و غریبی است که دارد. که در تاج العروس هم همین عبارت‌های کتاب الماء را آورده می‌گوید العقل العلم او بصفات الاشیاء من حسنها و قبحها، تا آخر عبارت کتاب الماء. می‌گوید مطلق علم هست یا علم خاص، علم به صفات اشیاء و امثال اینها. در قاموس اینجوری عبارت آورده. تاج العروس در شرحش می‌گوید هذه الاقوال التی ذکر المصنف کلها فی مصنفات المعقولات، که مال کتاب الماء است این که تاج العروس آورده. لم یعرج علیها ائمة اللغة. ائمة اللغة به اینها اعتماد نکردند و تکیه نکردند. انسان نگاه می‌کند می‌بیند که مثلا شمس العلوم، جلد ۷، صفحۀ ۴۶۴۲، باز نگاه فلسفی حاکم هست. همینجور نگاه‌ها دیگر فلسفی شده بحث‌ها، بحث‌های فلسفی است. دو نکته می‌خواهم اینجا عرض بکنم آن این است که بعضی کتاب‌ها هستند در صدد تبیین اشتقاق و اینکه عقل از چه ریشه‌ای گرفته شده هستند. وجه تسمیۀ عقل را هم می‌خواهند بیان کنند. این یک.

یکی کتاب‌هایی که در مقام فروق اللغة هست، فرق بین لغات را بیان می‌کنند. من در این ریشۀ عقل که نگاه می‌کردم کاملا واضح است هر دویش استنباطات بطنیه است و مراد این است که باطنی است، یعنی در باطن امور دقت می‌کنند و ظهر و بطن از آن باب است، همینجور می‌بافند دیگر، نگاه می‌کند این لغت با چه معنایی از معانی که هست شباهت دارد می‌گوید این از آن گرفته شده. هیچ برهان و استدلال و امثال اینها نیست، همین عقل را مثلا حتی در کتاب‌های نسبتا قدیمی که معجم مقاییس اللغة که کتاب قدیمی هست و هنوز آنچنان که مثل فرض کنید کتاب الماء آن رنگ فلسفی به خودش نگرفته، ولی باز اثر آن جنبۀ بافتنیات درش کاملا مشهود هست. در مادۀ حجر می‌گوید العقل یسمی حجرا لأنّه یمنع من اتیان ما لا ینبغی کما سمی عقلا تشبیها بالعقال، که عقل را از مادۀ پابند گرفته‌اند که عقل آن چیزی هست که انسان را جلوی چموشی انسان را می‌گیرد، باعث می‌شود که. من تصورم این است که عقل و اینها خیلی قدیمی‌تر از امثال عقال و امثال اینها هستند. اگر بخواهیم، من ذوقا تصورم این است که برعکس ما، اگر کسی بگوید بهتر است، عقال یعنی آن چیزی که حیوان را عاقل می‌کند، از دیوانگی و چیز باز می‌دارد. اگر بخواهیم اینها را چیز بکنیم. و عَقَلَ اصلا معنای مَنَعَ نیست. افلا تعقلون، تفهمون، تعلمون، معنای خود عقل به معنای فهم یک معنای اصیلی هست و این است که ما بخواهیم این را ببریم در آن ماده‌ها، به نظر می‌رسد یک مقداری بافتنیات هست که اینجوری کلمات را قرار داده. همین عقل را مثلا در معجم مقاییس اللغة، می‌گوید که عقل اصل واحد منقاص مترد

«عقل‏: العين و القاف و اللام أصلٌ‏ واحد منقاس‏ مطرد، يدلُ‏ عُظْمُه على حُبْسة فى الشَّى‏ء أو ما يقارب الحُبْسة. من ذلك‏ العَقْل‏، و هو الحابس عن ذَميم القَول و الفِعل.»

بعد می‌گوید: «قال الخليل: العَقل‏: نقيض الجهل.» عبارت کتاب العین را می‌گوید : «يقال‏ عَقَل‏ يعقِل‏ عَقْلا،»

تا اینجاهایش عبارت کتاب العین هست. نه تعبیر یقال ندارد. این را خودش دارد

«يقال‏ عَقَل‏ يعقِل‏ عَقْلا، إذا عرَفَ ما كان يجهله قبل، أو انزجَر عمّا كان يفعلُه. و جمعه‏ عقول‏. و رجل‏ عاقلٌ‏ و قوم عُقَلاء و عاقلون. و رجل‏ عَقُول‏، إذا كان حسَنَ الفَهم وافر العَقل‏.»

سعی می‌کنند همۀ اینها را به یک ریشۀ واحد برگردانند حبس و منع و امثال اینها. در حالی که خیلی روشن نیست که اینجور بافتنیات چه شکلی هست.

در کتاب لسان العرب می‌گوید: «سُمِّي العَقْلُ عَقْلًا لأَنه يَعْقِل صاحبَه عن التَّوَرُّط في المَهالِك أَي يَحْبِسه،» یعقل یعنی یمنع «و قيل: العَقْلُ هو التمييز الذي به يتميز الإِنسان من سائر الحيوان،»

این کلمۀ تمییز را که به کار برده از جهت اشتقاق ماده هم ناظر به این هست که کأنّ باعث می‌شود که چیزی که مانع قاتی شدن انسان و حیوان می‌شود کأنّ، شاید از همان منع گرفته. لسان العرب، جلد ۱۱، صفحۀ ۴۵۹.

در تاج العروس می‌گوید: «و اشْتِقَاقه من العَقْل و هو المَنْع لمنْعِهِ صاحِبِه ممَّا لا يليقُ أَو من المعقل و هو المَلْجأ لالْتِجَاء صاحِبِه إليه»

هر چی هم پیش می‌رود دیگر این بافتنیات بیشتر می‌شود، یعنی فاصلۀ از آن درک ابتدایی که هست بیشتر می‌شود.

«كذا في التَّحْريرِ لابنِ الهمام.

و قالَ بعضُ أَهْلِ الاشْتِقَاقِ: العَقْلُ أَصْلٌ معْناه المَنْعُ، و منه العقالُ للبَعيرِ سُمِّي به لأنّه يُمْنَعُ عمَّا لا يليقُ»

مفردات راغب هم کلمۀ عقل را شما مراجعه کنید در مورد راغب عرض کردم راغب در مورد وفاتش یک اشتباهاتی، اینجا گفتم یا در کلاس فقه گفتم، در مورد راغب اشتباهاتی در تاریخ وفات است، اصلا عصرش اتفاق افتاده و حاج آقا دیدم در حاشیۀ یک همین کلمۀ راغب عبارتی را که در یک مقاله‌ای در مجلۀ میراث شهاب چاپ کرده بود، گزارشی از یک نسخۀ خطی که در کتابخانۀ شخصی بنده خدا هست لندن در آنجا گزارش داده بود در ضمنش ظاهرا کتاب مال راغب بود حالا مفردات بود یا کتاب دیگری از راغب بود آنجا تاریخ ولادت و وفات راغب را ذکر کرده حسابی متفاوت بود با اینکه اشخاص می‌گویند، ولادت راغب ۳۴۳، و وفات راغب ۴۲۳ به نظرم. حالا آن عبارت حاج آقا را دوباره مراجعه می‌کنم در ذهنم هست، ولادت قطعا ۳۴۳ است که در ذهنم بود ولادتش با وفات ابن ولید یکی است، ولادتش ۳۴۳ است، تاریخ روز و اینها را هم تعیین کرده یعنی بعضی‌ها مثلا راغب را خیلی رنگارنگ وفاتش را ذکر کرده، بعضی‌ها پانصد و خرده‌ای در موردش ذکر کرده. ۳۴۳ ولادتش است، ۴۲۳ معاصر، یک کمی متأخر از شیخ مفید است، شیخ مفید ۳۳۶ به دنیا آمده، این ۷ سال بعد از او به دنیا آمده و ۱۰ سال بعد از آن هم وفات کرده، ۳۴۳ به دنیا آمده و ۴۲۳ هم از دنیا رفته. تا حدودی همین یک مقداری اندکی از شیخ مفید متأخر هست.

**شاگرد:** دانشنامه یا دایرة المعارف ؟؟؟ به نظرم همین مدخل راغب به نظرم همین سنوات این آیات نیست، ولی همین اوائل ؟؟؟

**استاد:** بعضی‌ها ۴۰۳ اینها نوشتند، اوایل قرن ۵. ۴۰۳ اینها بعضی‌ها ذکر کردند و آن را هم ترجیح دادند به خاطر قرائنی که هست، آن چیزی که هست قدیمی است که آن ۵۰۰ غلط است، چهارصد و خرده‌ای هست منشائش هم اشتباه در فهم یک عبارتی هست، حالا آنهایش را من نمی‌خواهم چیز بکنم ولی آن که هست خود آن ۴۰۳ هم اشتباه است. مال اوائل قرن ۵، ۴۰۲، ۴۰۳ این حدودها بعضی‌ها نوشتند نه ۴۲۳ دقیقا با روز و مشخصات و خیلی از چیزها در آن نسخۀ خطی، شاگرد راغب است کی است یک نسخۀ معتبر مهمی هم هست، اصلا به خط راغب است آن بنده خدایی، این دستخط مال آن شاگرد است. یک نسخۀ خطی هست مال یک کتابخانۀ شخصی در لندن در میراث شهاب گزارشی از این کتابخانه را داده در ضمن این مطلب در آنجا هست که حاج آن را دیدم در حاشیۀ کنیٰ و القاب یادداشت کرده بودند. راغب آن هم از کسانی هست که نگاهش به مسائل خیلی نگاه استنباطی و اجتهادی هست. مراجعۀ به اینها مفید هست ولی بالأخره آدم باید حواسش باشد که اینها را می‌بافند، با نگاه اینها. ایشان می‌گوید که: «العَقْل يقال للقوّة المتهيّئة لقبول العلم، و يقال للعلم الذي يستفيده الإنسان بتلك القوّة عَقْلٌ»

این اتفاقا خیلی دقیق است، عقل دو تا معنا دارد، یکی به معنای آن قوۀ عاقله، یکی به معنای نتیجۀ آن قوۀ عاقله، «يقال للقوّة المتهيّئة لقبول العلم، و يقال للعلم الذي يستفيده الإنسان بتلك القوّة عَقْلٌ»

ببینید ما عقل را هر جور معنا کنیم دو تا معنا دارد، یکی اینکه عقل به معنای قوۀ مدرکه، مثلا خیر و شر، یا ادراک خیر و شر. قوه‌ای که می‌شود به وسیلۀ او در امور تدبر کرد، یا نفس تدبر در امور. بعد می‌گوید:

«و لهذا‌ قال أمير المؤمنين رضي اللّه عنه:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| رأيت العقل عقلينو لا ينفع مسموعكما لا ينفع الشّمس |  | فمطبوع و مسموعإذا لم يك مطبوعو ضوء العين ممنوع |

«1» و إلى الأوّل‌ أشار صلّى اللّه عليه و سلم بقوله: «ما خلق اللّه خلقا أكرم عليه من العقل» «2» و إلى الثاني أشار‌ بقوله: «ما كسب أحد شيئا أفضل من عقل يهديه إلى هدى أو يرّدّه عن ردى» «3» و هذا العقل هو المعنيّ بقوله: وَ مٰا يَعْقِلُهٰا إِلَّا الْعٰالِمُونَ [العنكبوت/ 43]، و كلّ موضع ذمّ اللّه فيه الكفّار بعدم العقل فإشارة إلى الثاني دون الأوّل ... و كلّ موضع رفع فيه التّكليف عن العبد لعدم العقل فإشارة إلى الأوّل. و أصل العَقْل: الإمساك و الاستمساك، كعقل البعير بالعِقَال، و عَقْل الدّواء البطن، و عَقَلَتِ المرأة شعرها، و عَقَلَ لسانه: كفّه، و منه قيل للحصن: مَعْقِلٌ، و جمعه مَعَاقِل.»

همینجور لغت‌های دیگری که مربوط به کلمۀ ریشه عَقَلَ هست اینها را معنا کرده.

آن چیزی که در این وسط مهم هست این هست که ما عقل اوّلا در اینکه مشترک لفظی هست بین دو معنا تردیدی نیست، هم به معنای قوه‌ای که به وسیلۀ آن عقل صورت می‌گیرد، یعنی عقل در معنای اوّل به معنای قوه است، در معنای دوم به معنای آن نتیجۀ قوه، آن علمی که ادراکی که از عقل ناشی می‌شود. حالا عقل هم یک معنا مطلق علم، در تاج العروس عبارت قاموس را که می‌آورد می‌گوید العقل العلم و علیه اقتصر کثیرون. عقل به معنای علم هست که بسیاری افراد. من نمی‌دانم مراد از این کثیرون کی است؟ من در کتاب‌های لغتی که در اختیار من بود هیچ ندیدم کسی عقل را مرادف علم بگیرد قبل از تاج العروس. آن که هست مثلا مگر مراد ایشان العقل العلم به اعتبار آن تفسیری که در کتاب العین هست که گفته نقیض الجهل. این نقیض الجهل در کتاب‌های مختلف وارد شده که عرض کردم در کتاب العقل نقیض الجهل، در کتاب العین هست در جمهرة اللغة هست که این را نقیض، و همچنین در تهذیب اللغة هم یک جایی این مطلب را دارد. می‌گوید که قول الله جل و عز یحسبهم الجاهل اغنیاء من التحفف لم یرد الجهل الذی هو ضد العقل و انما اراد الجهل الذی هو ضد الخبرة اراد یحسبهم من لم یخبر امرهم. چون جهل یک موقع جاهل یعنی کسی که عقل ندارد، این یک معنا. یک موقعی جاهل یعنی کسی که آگاهی ندارد، ناآگاه، می‌گوید این جاهل به معنای ناآگاه هست، نه به معنای فاقد العقل، این دو تا معنایی که برای جهل کرده ناشی از این است که این هم که ضد عقل قرار داده لم یرد الجهل الذی هو ضد العقل، عقل را به معنای آن قوه قرار داده، قوۀ عاقله. می‌گوید جهلی که ضد آن قوۀ عاقله است یعنی جاهل یعنی فاقد العقل، یک موقع ما می‌گوییم جاهل یعنی فاقد آن قوۀ عاقله، یک موقعی این را می‌گوییم، این مراد این نیست. یک موقعی می‌گوییم جاهل یعنی فاقد آن ادراکی که از عقل ناشی می‌شود، ناآگاه عقل دارد ولی الآن عقل به معنای قوه‌ای که به وسیلۀ انسان آگاهی پیدا می‌کند ولو پیدا نکرده، نه اینکه قوه‌اش را ندارد، خارجا برای اینکه آن عقل بتواند آگاهی پیدا کند حواس نیاز هست، دریچۀ عقل حواس، از طریق حواس باید اطلاعات به عقل برسد تا عقل بتواند درک و ادراک را انجام بدهد. علی ای تقدیر آن که می‌خواهم بگویم اینکه عقل، عقل به معنای ضد جهل، جهل به معنای نادانستن، نادانستن خب در کتاب العین و چیزهای دیگر وارد شده، ولی یک مشکلی اینجا ما داریم در مورد این دو تا تفسیری که برای عقل هست، العقل نقیض الجهل، با العقل الحمق، که خود جهل ابهام دارد، اینکه تاج العروس می‌گوید العقل العلم روشن نیست که عبارت کتاب العین ناظر به آن باشد، چون جهل خودش به معنای گاهی اوقات به معنای نفهمی است، یعنی حمق، همان جهل به معنای حمق هست نه به معنای ندانستن، یعنی جهل به معنای سادگی، خرفتی، به این معنا، سخاوت و معلوم نیست که مراد ایشان از جهل، جهلی که در مقابل علم هست، ممکن است مراد از جهل همان معنای حمق باشد که در کتاب‌های دیگری عقل را حمق قرار دادند. اینکه آیا عقل به معنای علم است در اصل لغت؟ یا به معنای تدبر در امور، تثبت در امور و درک خوب و شر امثال اینها، این مراد کدام یکی از اینها هست، این نیاز دارد به یک مقداری مراجعۀ به روایات و موارد استعمال. علی ای تقدیر حالا عرض کردم هر جور ما عقل را معنا کنیم عقل دو معنا دارد، قوۀ، یعنی یک معنایش سبب حصول معنای دیگری است، عقل یک معنایش مطلق ادراک است، یا ادراک خیر و شر است، یا ادراک ناشی از تدبر در امور هست. یک معنای دیگر قوه‌ای که به وسیلۀ آن قوه این ادراک حاصل می‌شود، صحبت این را باید بکنیم که آقا عقل در روایات به معنای کدام یک از این، چه مرحله‌ای از مراحل ادراک، آیا یک درک خاصی را، الآن در زمان کنونی علم و عقل را با همدیگر متفاوت می‌گیرند، و این تفاوت بین علم و عقل یک تفاوت قدیمی هست، در کتاب الکلام یجر الکلام من دیدم مرحوم جدما یک مطلبی را نقل کرده بود می‌گوید از کسی پرسیدند که خلیل چطور است؟ گفت خلیل عقلش بر علمش ترجیح دارد، بعد گفتند که ابن مقفع ظاهرا اگر اشتباه نکنم او چطور است؟ گفته بود او علمش بر عقلش ترجیح دارد، بعد توضیح داده بود که هر کدام در مورد ابن مقفع می‌گوید که این ابن مقفع آدم عالم چیزی بود ولی عقل نداشت، یعنی درک نداشت که چی چی به نفعش است به ضررش است، در یک بیعتی که یعنی امان نامه‌ای که می‌خواست برای بعضی از شورشیان بر علیه خلیفه بنویسد در آن امان نامه یک امور سنگینی را بر امیر نوشت که اگر امیر از این امان نامه تخطی کند زن‌هایش مطلقه باشند، چیزهایش آزاد باشند یک شر و ورهایی چیز کرد که همین باعث شد که او را به کشتن داد، سرش نمی‌شد که بابا سلطان تحمل اینجور چیزهای سنگین را ندارد و اینها را توضیح داده که خلیل مثلا به چه شکلی بود. عقل به معنای درک اجتماعی، درک اینکه چه چیزی به منفعتش هست در اجتماع و چه چیزی به ضرر او هست در اجتماع. و از یک سری از روایات هم همین معنا استفاده می‌شود که عقل ادراک مصالح و مفاسد است. حالا یک قصۀ دیگری هم عرض بکنم، مرحوم آسید محمد بهبهانی یک شخصیتی بوده که بسیار از جهت عقلی فوق العاده بوده، پسر آسید عبدالله بهبهانی، آسید عبدالله بهبهانی می‌گفتند قوۀ عاقلۀ مشروطیت آسید عبدالله بهبهانی بوده، می‌گویند آسید محمد از پدرش قوی‌تر بوده عقلش قوی‌تر بوده. این آسید محمد بهبهانی در مورد مرحوم حاج شیخ اینجور تعبیر می‌کرده، می‌گفته آقای حاج شیخ از جهت علم شخص فوق العاده‌ای است، از علمش بالاتر دینش است، و از دینش بالاتر اخلاقش است، و از اخلاقش بالاتر عقلش است، این عقل با آن علم فرق دارد، این عقل یعنی درک اینکه الآن شرایط اجتماعی اقتضاء می‌کند که چه رفتاری مناسب این شرایط انسان برگزار کند که بتواند مصالح را بیشتر تأمین کند همان تعبیراتی که در کتاب ازدی هست خیر الخیرین شر الشرین آنها، در اینکه الآن عقل یک معنای خاصی پیدا کرده و در بعضی روایات هم همین معنا از عقل استفاده می‌شود تردیدی نیست، ولی خب یک مقداری باید بیشتر دقت کرد ببینیم از روایات در مورد عقل و تفاوتش با علم چی چی استفاده می‌شود.

**شاگرد:** در حاشیه برخی نسخه‌های مفردات آمده که زادۀ هلال ماه رجب ۳۴۳ در قصبۀ اصفهان و در ربیع الآخر ۴۱۲ فوت کرده.

**استاد:** ۴۱۲؟ نه آن که

**شاگرد:** بله. اما مشکل این تاریخ مجهول بودن کاتب و متأخر بودن تاریخ کتابت نسخه است

**استاد:** این چی است؟

**شاگرد:** از دانشنامه گرفته شاید

**استاد:** نه حالا اینکه هست آن نسخه‌ای که حاج آقا نقل می‌کنند نسخۀ متأخری نیست، نسخۀ خیلی قدیمی است و آن هم که ۴۱۲ اینجا نوشته، آن که حاج آقا نقل کرده ۴۲۳ بود. آن نقل کرده بودند از کتاب میراث شهاب، آدرس کتاب میراث شهاب را داده بودند، این این شکلی هست. به هر حال متفاوت بود با این چیزی که اینجا من قبلا دیده بودم، غیر از ۴۱۲، چهارصد و خرده‌ای در بعضی از چیزها هست، ۴۰۲، ۴۰۳

**شاگرد:** ۴۰۱ سیوطی

**استاد:** ۴۰۱. همان در بغیة النحاة است انگار. آخرش البته در آخر فهرست منابعش مشخص می‌شود که از کدام کتاب سیوطی هست.

**شاگرد:** ؟؟؟ و قرة

**استاد:** در همچین چیزی باید باشد.

و صلی الله علی سیدنا و نبینا محمد و آل محمد